

رمز و راز «معمای» مصدق!

چه در آن ۲۵ سال و چه در این ۲۶ سال، معاندان مصدق از بستن هیچ گونه اتهامی بر او خودداری نکرده اند. همه امکانات مملکتی را بکار گرفته اند تا از مصدق تصویر دیگری ارایه بدهند و موفق نشدند. اگر در گذشته از ملی گرایی و منافع ایران مایه می گذاشتند و «رهبری داهیانه» را به رخ می کشیدند، در این ۲۶ سال گذشته، از کیسه پیغمبر و خدا و اسلام «سرمایه گذاری» کردند. ولی نشد و نمی شود. ناتوان از درک رمز و راز مصدق، معاندان او چیزی نمانده که به جادو و جنبل نیز متوسل بشوند.

بهنام حشمت

به نقل از سایت اخبار روز

شنبه ۸ اسفند ۱۳۸۳ - ۲۶ فوریه ۲۰۰۵

۵۱ سال پیش توطئه ننگین مرتجعین بومی و اربابان غارتگر و جهان خوارشان بر علیه حکومت دکتر مصدق به پیروزی رسید و میوه تلخ اش را بار آورد. با همه تاریخ سازی هائی که از چپ و راست می شود میوه تلخ این کودتای ننگین، حکومت وابسته و خودکامگی ۲۵ ساله بود که با انقلاب بهمن ۱۳۵۷ فرو ریخت. اگرچه پس از فروپاشی سلطنت، به آزادی نرسیده ایم ولی خیلی چیزها در ایران تغییر کرده است. چه در آن ۲۵ سال و چه در این ۲۶ سال، معاندان مصدق از بستن هیچ گونه اتهامی بر او خودداری نکرده اند. همه امکانات مملکتی را بکار گرفته اند تا از مصدق تصویر دیگری ارایه بدهند و موفق نشدند. اگر در گذشته از ملی گرایی و منافع ایران مایه می گذاشتند و «رهبری داهیانه» را به رخ می کشیدند، در این ۲۶ سال گذشته، از کیسه پیغمبر و خدا و اسلام «سرمایه گذاری» کردند. ولی نشد و نمی شود. ناتوان از درک رمز و راز مصدق، معاندان او چیزی نمانده که به جادو و جنبل نیز متوسل بشوند. ولی موقعیت مصدق در ذهنیت ایرانی ها رمز و رازی پیچیده ندارد. باید دید او چه داشت که دیگران ندارند.

به عنوان معترضه می گویم جالب است، در مملکتی که وجه مشخصه اغلب سیاست پردازانش در ۱۵۰ سال گذشته فساد مالی و رشوه ستانی بود، با همه زوری که در این ۵۱ سال زده اند ولی هنوز نتوانسته اند کوچکترین شاهدهی از فساد مالی مصدق و یا نزدیکترین دوستان و یارانش پیدا کنند. با همین یک محک، معاندان مصدق را بسنجید تا سیه روی شود هر که در او غش باشد. ولی آن چه که به گمان من، به جد افسوس دارد قطع شیوه مملکت داری مصدق است. و همین است که ضروری می سازد تا نگذاریم فاجعه این کودتای ننگین از ذهن ایرانی ها حذف شود. هرکس با هر انگیزه ای که بخواهد در این خصوص «ذهن شوئی» کند، بی گمان از دوستان و خدمت گزاران مردم ایران نیست. اگر شاه عباس «چیگین ها» را داشت که مخالفان شاه را زنده زنده می خوردند، رضا شاه هم به قول یکی از مدافعان دو آتشفشان:

«رضاشاه آدم کشت، تیمورتاش راکشت... رضا شاه دستور داد تیمور تاش را بگیرند. سردار اسعد بختیاری را بگیرند و نصرت الدوله را بگیرند بعد هم گفت آنها را بکشند. شخصا دستور قتل آنان را داد... رضا شاه در گرگان با سردار اسعد که وزیر بود شب تخته بازی می کردو بعد فردا صبح گفت ببرید او را تهران بکشید» (۱)
البته سرپاس مختاری و پزشک احمدی و دیگر مجریان بکن و نپرس هم بودند که ترس و وحشت می پراکندند و این همان ترس و وحشتی است که ذهنیت ساده اندیش ما، آن را «امنیت» می نامد!

بیهوده دلنان را خوش نکنید که خوب، جامعه عقب مانده بود، مردم بی سواد بودند... و یا به ادعای مضحك و مسخره آقای نراقی که قرار است جامعه شناس هم باشند:

«این برای امروزی ها قابل درك نیست که چگونه ممکن است برای مردم عقب مانده، آزادی محور اساسی امور نباشد. آزادی اصل نبود. اما راه، بانك، مدرسه، اقتصاد رفت و آمد، قوانین و امنیت اساسی بود». (منبع ۱، ص ۴۸)
و اگر این گونه درست بوده باشد که نیست «مدرنیسم و تجدد» ایران نه سرآغازش از رضا شاه، بلکه از شاه عباس آغاز شده بود و همین نکته، برای نشان دادن پرتی این دیدگاه کافی است.

و اما پی آمد این نوع شیوة اداره امور این می شود که نظام سیاسی ایران به جای ایستادن بر روی پا بروی سر می ایستد و و به همین دلیل، همیشه متزلزل است. تزلزل به ترس دامن می زند و ترس منشاء اصلی باور به توطئه از سوئی و خشونت از سوی دیگر است. صاحبان قدرت وقتی ترسو هم باشند برای حفظ امتیازات خویش، اعمال خشونت می کنند و به همین خاطر است که اعمال خشونت در این مجموعه فرهنگی ملی و سراسری می شود. صاحبان قدرت اعمال خشونت می کنند تا نظام را حفظ کنند و نظام نیز تنها با خشونت تغییر می کند یا به قول اعلیحضرت، تنها پس از خشونت است که «صدای انقلاب» شنیده می شود! و صد البته، آنان که قدرتی ندارند هم نظاره گر خشونت اند. چرا؟ هر چه باشد از قدیم در این فرهنگ می دانیم که وصف العیش نصف العیش!
از همین روست که در ایران، نظامی که حداقل در قرن بیستم می بایست بر مبنای مشروطه بناشده باشد که در آن شاه مسئولیتی نداشت و تنها امضاء کننده قوانینی بود که از مجلس به آزادی انتخاب شده می گذشت و به عوض مجلس و وزرا مسئول بودند، در عمل به صورت نظامی در آمد که در آن وکلا و وزرا مسئولیتی نداشتند - چون عملاً کاره ای نبودند- و همه مسئولیت ها به گردن شاهی افتاده بود که براساس قانون مسئولیتی نداشت ولی در عمل، تنها تصمیم گیرنده بود.

حرف مرا قبول نکنید خاطرات بزرگان سیاسی آن دوران را بخوانید!
اکنون نیز، اگر چه انقلاب بهمن نظام سلطنت را سرنگون کرده است ولی «جمهوری» اسلامی با حذف رسمی مشروبات الکلی و اجباری کردن حجاب، همان سلطنت را در پوشش دیگری احیاء کرده است. باز مردم بی کاره اند و بی حق و حقوق، و قدرت مندان نیز مسئولیت گریز. باید به صدای بلند و به تکرار گفت که اگر همه مردها و زنان ایران بانك هم بشوند و به موسیقی نئومتال گوش کنند و شبانه روز هم چاچا برفصند با این شیوة اداره امور، جامعه ایرانی ما مدرن نمی شود. چرا که در اساسش عهد دقیانوسی باقی مانده است. وقتی در جامعه ای افراد اختیار نداشته باشند طبیعتاً مسئولیتی هم به گردن نمی گیرند. برای جامعه ای که در آن برای اعضایش نه اختیار باشد و نه مسئولیت، با ساختن چند تا ساختمان و مقداری راه و احتمالاً کوتاهی دامن و یا رنگ و روغن زدن به زلف جوانان، از مدنیت و تجدد سخن گفتن لطیفه ایست که هم لوس است و هم بی مزه.
باری، نه این که فکر کنید هیچ کس در تاریخ درازدامن ایران نمی فهمید که این کارها غلط است، خیر.

اگر از آن چه که باید می شد ولی نگذاشتند تا بشود، نمونه می خواهید به دوسال و اندکی حکومت دکتر مصدق بنگرید که در کنار آن همه توطئه و جنایت و خیانت پهلوی طلبان و اهل عمامه نه روزنامه ای بسته شد و نه کسی به خاطر بیان عقیده به زندان افتاد. در مملکتی که فرهنگ سیاسی عهد دقیانوسی اش انتقاد از يك بخشدار و یا يك طلبه را بر نمی تابد و منتقد را به غل و زنجیر می کشد- «بزرگان» که دیگر جای خود داشتند و دارند- یکی از اولین دستورات مصدق پس از نخست وزیری بخش نامه ای است که در آن به شهربانی کل کشور می نویسد که:

« در جراید ایران آن چه راجع به شخص این جانب نگاشته می شود، هر چه نوشته باشند و هر کس که نوشته باشد نباید مورد اعتراض و تعرض قرار گیرد.» (۲) .
و ادامه می دهد که در سایر موارد بروفق مقررات قانون عمل شود و تازه در این مورد هم اخطار می دهد، «به مامورین مربوطه دستور لازم در این باب صادر فرمائید که مزاحمتی برای اشخاص فراهم نشود» (۳). مرام مصدق این بود که در تمام مدت صدارت خویش، به واژه به واژه بخش نامه خویش وفادار مانده بود.
حالا همین را مقایسه کنید با زمانه شاه و یا جانشین خلف اش خمینی و خامنه ای! آن روزنامه بستن ها و نویسنده و شاعر به زندان افکندن ها و کشتن ها به کنار، آن یکی می گوید یا عضو تک حزب شه ساخته می شوی یا پاسپورتت را بگیر و از ایران برو و آن دیگری نیز، بدون این که سخن اش ابهامی داشته باشد فرمان می دهد «بشکنید آن قلمها را...» و فتوای قتل عام می دهد. یادتان نیست؟
بهر حال، یکی دو ماهی از صدور این دستور به شهربانی نمی گذرد که پیر احمدآباد تک خال دیگری بر زمین می زند. در مملکتی که در دوره ی محمد رضا شاه کمتر شهر و دهی بود که مجسمه ای از او یا پدرش در میدانی یا پارکی نبوده باشد- آن پاسبانهای بیچاره که در میان برف و طوفان و آفتاب داغ تابستان باید از این هیاکل محافظت می کردند یادتان هست؟ و در سالهای پس از انقلاب بهمن، اگر چه تندیس سازی «جرم» است ولی تصویر پردازی که «حرام» نیست!! و این کار به واقع، به شکل و صورت مسخره ای در آمده است، و هر جایی که بتوان عکسی کشید، تصویری جلوه گری می کند که در آن یک مقام روحانی و یا غیر روحانی یا با خشم و غضب به عابران می نگرد یا در میان ابرها سرگردان است! ولی، مصدق، همین که می شنود که برای قدرشناسی از او می خواهند، مجسمه ای از او بسازند، به صدائی رسا که «تا پایان حیات و بلکه بعد از مرگ من نیز اثر خود را در ضمیر وطن پرستان باقی بگذارد اعلام می کنم که به لعنت خدا و نفرین رسول گرفتار شود هر کس که بخواهد در حیات و مماتم بنام من بتی بسازد و مجسمه بریزد».

دلیلش روشن است، «هنوز رضایت وجدان برای من حاصل نشده» و از آن مهم تر، «آن روز که بخواست خداوند این مقصود حاصل شود تازه نشانه انجام وظیفه است که هر کس بدان مکلف می باشد و حقا سزاوار خوشباش پاداش نیست.» (۴)
همین نگرش را مقایسه کنید با دیدگاه سردمداران مصدق ستیز حکومت در ایران، چه با عمامه و چه با کراوات پارسی. بر گرده مردم سوارند و روشن نیست که برای این مردم چه می کردند و چه می کنند، ولی انگار ارث پدرشان را هم چنان از همین مردم طلب کارند.

حتی پیش ترها، وقتی زمزمه سلطان شدن رضا خان درگرفت، مگر مصدق در همان مجلس دست چین شده نگفت:

«خوب، آقای رئیس الوزراء سلطان می شوند و مقام سلطنت را اشغال می کنند. آیا امروز در قرن بیستم هیچ کس می تواند بگوید يك مملکتی که مشروطه است پادشاهش هم مسئول است؟ اگر ما این حرف را بزنیم آقایان همه تحصیل کرده و درس خوانده و دارای دیپلم هستند، ایشان پادشاه مملکت می شوند آنهم پادشاه مسئول. هیچ کس چنین حرفی نمی تواند بزند و اگر سیر قهقرائی بکنیم و بگوئیم پادشاه است رئیس الوزراء حاکم همه چیز است این ارتجاع و استبداد صرف است.»

و ادامه داد:

«ما می گوئیم که سلاطین قاجاریه بد بوده اند مخالف آزادی بوده اند مرتجع بوده اند. خوب حالا آقای رئیس الوزراء پادشاه شد. اگر مسئول شد که ما سیر قهقرائی می کنیم. امروز مملکت ما بعد از بیست سال و این همه خون ریزی ها می خواهد سیر قهقرائی بکند و مثل زنگبار بشود که گمان نمی کنم در زنگبار هم این طور باشد که يك شخص هم پادشاه باشد و هم مسئول مملکت باشد.»
و در برابر استدلال سست کسانی که خدمات رضا خان رئیس الوزراء را دلیل کافی

برای شاه شدن او می دانستند، می گوید: «خوب اگر ما قائل شویم که آقای رئیس الوزراء پادشاه بشوند، آن وقت در کارهای مملکت هم دخالت کنند و همین آثاریکه امروز از ایشان ترشح می کند در زمان سلطنت هم ترشح خواهد کرد. شاه هستند، رئیس الوزراء هستند، فرمانده کل قوا هستند، بنده اگر سرم را ببرند و تکه تکه ام بکنید و آقا سید یعقوب هزار فحش بمن بدهند زیر بار این حرفها نمی روم. بعد از بیست سال خونریزی آقای سید یعقوب شما مشروطه طلب بودید! آزادیخواه بودید! بنده خودم شما را در این مملکت دیدم که بالای منبر می رفتید و مردم را دعوت به آزادی می کردید حالا عقیده شما این است که يك کسی در مملکت باشد که هم شاه باشد هم رئیس الوزراء، هم حاکم، اگر این طور باشد که ارتجاع صرف است. استبداد صرف است. پس چرا خون شهداء راه آزادی را بیخود ریختید؟ چرا مردم را بکشتن دادید. می خواستید از روز اول بیائید بگوئید که ما دروغ گفتیم و مشروطه نمی خواستیم. آزادی نمی خواستیم. يك ملتی است جاهل و باید با چماق آدم شود. اگر مقصود این بود بنده هم نوکر شما و مطیع شما هستم ولی چرا بیست سال زحمت کشیدیم؟» (۵)

ولی مای ایرانی چه کرده بودیم؟

وقتی يك ربع قرن بعد از بیان این دیدگاه ها در مجلس، همین اشراف زاده مردم دوست نخست وزیر می شود و می کوشد جلوی استبداد و ارتجاع را همان گونه که خود به درستی تصویر کرده بود، بگیرد و با همه سختی هائی که بود، ایران را رفته رفته به قرن بیستم برساند، از شاه و گدا، ملا و چپ، «لیبرال» و مستبد، همه برای ناکام کردن کوشش های مصدق به وحدت می رسند و سرانجام بعد از دو سال و ۸ ماه، با همراهی و همگامی سازمان های جاسوسی امریکائی و انگلیسی و مرتجعین داخلی، برعلیه حکومت او کودتا کرده و در سیاست و فرهنگ ایران را بر همان پاشنه قدیمی و منحوس بکار می اندازند. از روز ننگین ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ بیش از ۵ دهه گذشته است. سلطنت با خودکامه ای که بر تارک آن نشسته بود به دنیای خاطره ها پیوسته است. خودکامگی و استبداد حکومتی ولی، به لباسی دیگر، هنوز سخت جان و پابرجاست و مای ایرانی هنوز، هم چنان بی حق و حقوق و بی اختیاریم و مسئولیت گریز.

پانوشته ها:

۱. سید ابراهیم نبوی: گفتگو با احسان نراقی: در خشت خام، تهران ۱۳۷۹، ص ۷۷
۲. نامه دکتر مصدق به شهرداری کل کشور، مورخ ۱۱ اردیبهشت ۱۳۳۰، نامه های دکتر مصدق، گردآوری محمد ترکمان، تهران، جلد اول، تهران ۱۳۷۵، ص ۱۶۵ همان، ص ۱۶۵
۳. پیام مصدق، ۱۶ تیر ماه ۱۳۳۰، به نقل از نطق ها و مکتوبات ۴. دکتر مصدق، جلد دوم، دفتر سوم، اسفندماه ۱۳۵۰، صص ۴۹-۵۰
۵. نطق مصدق در جلسه نهم آبان ۱۳۰۴ شمسی، به نقل از «نطق ها و مکتوبات دکتر مصدق» انتشارات مصدق، ۱۳۴۹، صص ۵-۱۰

دیگر یادداشتهای بهنام حشمت را در این وبلاگ بخوانید:

<http://polemoon.persianblog.com>